

نقدی بر مانیفست جمهوری خواهی اکبر گنجی

مرتضی محیط - نیویورک

www.shahrvand.com

اشاره

اخیرا زندانبانان جمهوری اسلامی، اکبر گنجی را به شرط آنکه با خبرنگاران داخلی و خارجی مصاحبه نکند، چند روزی مرخصی دادند. او هم به وعده خود وفا کرد اما در عوض سندی را با خود بیرون آورد که از هر مصاحبه ای پرهیز می‌تواند. این سند اکنون زیر عنوان "مانیفست جمهوری خواهی" در چند سایت اینترنتی ظاهر شده است. انتشار این سند از چند جهت اهمیت دارد:

نخست آنکه در زمانی نوشته می‌شود که اوضاع سیاسی ایران در یکی از حساس ترین لحظات تاریخی خود در طول 23 سال پس از انقلاب قرار دارد. به این معنا که اگر ارتجاع حاکم بر ایران امروز به فریاد اکبر گنجی - که فریاد خشم اکثریت بزرگ مردم ایران است - گوش فرا ندهد، فردا دیگر برایش خیلی دیر خواهد بود. اینکه پیامد لجابت ارتجاع چه خواهد بود به دقت قابل پیش بینی نیست، اما دست کم دو امکان بسیار خطرناک را میتوان پیش بینی کرد: 1) تجاوز نظامی آمریکا به ایران که اکنون امکانش بیش از هر زمان دیگر شده است و 2) استفاده ارتجاع حاکم از این خطر و اقدام به سرکوب همه جانبه نیروهای مخالف با هدف تثبیت حاکمیت خود و کنار آمدن با امپریالیسم که در آن صورت با مقاومت مردم روبرو خواهد شد و کار به خشونت و خونریزی وسیع خواهد کشید.

نکته دوم آنکه این سند نه توسط کسی که از دور دستی بر آتش دارد و نه با قلم فردی که دور از دسترس دشمن است بلکه توسط کسی قلمی شده که در چنگال دشمن است.

سوم آنکه این نوشته نه توسط روشنفکری از طبقه متوسط بلکه با قلم کارگزاران ای از "جنوب شهر"، مدافع پیشین و سرسخت خمینی و کسی روی کاغذ آمده که طی یک روند دردناک و پیشرونده، از یک مذهبی متعصب به نواندیشی دینی تبدیل شده و از آنجا به "جامعه باز" کارل پوپر می‌رسد. هستند برخی چپ های سابق که به دیدگاه مشابه او یعنی به "جامعه باز" کارل پوپر و ایده دموکراسی - لیبرال رسیده و اکنون ریاکارانه به دفاع از اکبر گنجی برخاسته اند. نکته اما در اینجا است که گنجی خود را از قهرای تاریخی های قرون وسطی بالا کشیده و به این ایده می‌رسد، در حالی که اینان طی یک سیر قهرایی از مارکسیسم ادعایی شان به "جامعه باز" کارل پوپر می‌رسند، یکی حرکتش رو به بالا و ترقی خواهانه است و دیگری سمت حرکتش رو به پایین و ارتجاعی. یکی ارتجاع را با رگ و پی لمس کرده و ایده دموکراسی - لیبرال را گرچه از لابلای کتابها اما با جان و دل پذیرا شده و از این رو دفاعش از دموکراسی، صادقانه و پرمحتوا است؛ دیگری با وجود مشاهده این واقعیت که "جامعه باز" کارل پوپر - نظام آمریکا - بزرگترین ناقض حق تعیین سرنوشت ملل و انسانها است، دست به مداحی از آن می‌زند و از این رو دفاعش از دموکراسی غیرصادقانه و توخالی است. اولی نیاز به تشویق و کمک دارد تا به حرکت پیشرونده اش به جلو ادامه دهد، دومی نیاز به افشاگری دارد تا ماهیت ضد دموکراتیک اش برملا شود.

افزون بر همه اینها، پدیده رشد ترقی خواهانه اکبر گنجی ها خود نیاز به تحلیلی جداگانه دارد، تحلیلی که با تاریخ انقلاب ایران، روند تکاملی آن گره خورده است. قصد این نوشته ادای چنین وظیفه ای نیست بلکه کوششی در نشان دادن خطوط کلی تاریخ است که اکبر گنجی را تا به اینجا پیش برده است. آنچه اکنون اهمیت درجه اول دارد اعلام پشتیبانی کامل از مبارزه جانانه اکبر گنجی در برابر ارتجاع و پیشنهاد عملی او برای برون رفت از بن بست کنونی جامعه ایران است. در عین حال اما باید کوشش کرد نشان داده شود چرا "جامعه باز" کارل پوپر، گرچه قدمی بزرگ به پیش نسبت به قانون اساسی جمهوری اسلامی است اما نه پاسخگویی برقراری آزادی واقعی و اصیل در غرب بوده است و نه به طریق اولی میتواند پاسخگویی حل نهایی آزادی در ایران باشد.

1- چه شد که ارتجاع سپاه بر موج انقلاب بزرگ ایران سوار شد؟

نمره ی کودتای سال 1299 سید ضیاء - رضاخان و روی کار آمدن سلطنت پهلوی، فراهم شدن زمینه های لازم برای حاکمیت اقلیتی کوچک از سرمایه داران وابسته به امپریالیسم و زمینداران بزرگ بود که خاندان پهلوی در رأس آن قرار داشت. جنبش ملی شدن صنعت نفت به رهبری دکتر محمد مصدق که منجر به فرار شاه از ایران شد، این حاکمیت را برای مدتی کوتاه به خطر انداخت. انحصارات امپریالیستی و بویژه انحصارات نفتی آمریکایی و انگلیسی با احساس این خطر بزرگ نسبت به منافع خود اختلافات پیشین را کنار گذاشته و متحدان دست به کار براندختن دولت ملی مصدق و بازگرداندن شاه به قدرت شدند. جنبش نخستین سالهای دهه ی 1330 گرچه با شکست روبرو شد و شاه در 28 مرداد 1332 به کمک سازمانهای جاسوسی آمریکا و انگلیس دوباره بر آریکه قدرت نشاند، اما خاندان پهلوی و شخص شاه در میان اکثریت قریب به اتفاق مردم ایران دیگر از مشروعیت و اعتباری برخوردار نبود.

رژیم کودتا، در ادامه برنامه پیشین خود، با امضای قرارداد وطن فروشانه 1954 با کنسرسیوم بین المللی نفت به رهبری همان انحصارات آمریکایی - انگلیسی و فروش میلیاردها تن نفت خام به ثمن بخش دست به انجام یک سلسله اقدامات عمرانی مانند ایجاد و گسترش راهها و وسایل ارتباطی، سدسازی و پایه گذاری صنایع وابسته و مونتاژ زد تا ابزار و امکانات مورد نیاز غارتگران بین المللی را فراهم ساخته و الگوی رشد مورد نیاز آنها را گسترش دهد. رژیم شاه به دلیل چنین ماهیتی برغم ثبات ظاهری اش، از درون دچار تباهی و پوسیدگی بود.

وجود شکاف طبقاتی وحشتناک در ایران که نتیجه ریخته شدن میلیاردها دلار پول های باد آورده از فروش بی امان نفت خام به جیب اقلیتی کوچک از یکسو و ادامه فقر و تیره روزی اکثریت بزرگی از مردم ایران از سوی دیگر بود؛ بر باد رفتن ثروتهای ملی در ازاء خریدهای سرسام آور اسلحه؛ تسلط مشاورین خارجی (بویژه آمریکایی) بر تمام شئون کشور و لگدمال شدن حیثیت ملی ما؛ زیاده روی های شاه و خانواده اش که نمونه بارز آن برپایی جشنهای دو هزار و پانصد ساله و تاجگذاری بود؛ هار شدن اعضای خانواده پهلوی و دست اندازی آنان به جان و مال و ناموس مردم؛ اطاعت شاه از برنامه آمریکا و انگلیس در قبول نقش ژاندارمی منطقه و شرکت موثر در سرکوب جنبش ظفار؛ به فقر نشسته شدن بخش بزرگی از دهقانان ایران در اثر "اصلاحات ارضی"؛ کنترل کامل زندگی سیاسی ایران از طریق احزاب شه ساخته و سرکوب و خفقان هرگونه فعالیت سیاسی دیگر؛ تسلط پلیس سیاسی (ساواک) بر تمام موسسات، ادارات، دانشگاهها، مدارس، کارخانجات و غیره و ایجاد رعب و وحشت در میان مردم از این طریق؛ بالا رفتن شمار زندانیان سیاسی و شدت گیری شکنجه و سرکوب در زندانهای سیاسی؛ کشتار انقلابیون در بیرون از زندان و درون زندان؛ همه و همه اوضاع ایران را در سالهای میانی دهه 1350 به حالتی انفجاری رسانده بود که نشانه ی آن اوج گیری خشم و نارضایتی بی پایان اکثریت بزرگی از مردم ایران بود. این خشم منحصر به کارگران و دهقانان و دیگر زحمتکشان شهر و ده نبود. پایین افتادن قیمت نفت - پس از بالا گرفتن چشمگیر آن در سال 1973 - و رکود اقتصادی و گسترش بیکاری منتج از آن همراه با تورم شدید قیمتها، خشم و نفرت بخش وسیعی از طبقه متوسط و حقوق بگیر کشور را نیز به دنبال آورد.

رژیم در رویارویی با چنین وضع انفجاری به سرکوب افشار پایین و متوسط جامعه اکتفا نکرد بلکه بخشی از سرمایه داران وابسته سطح بالا را نیز زیر فشار گذاشت و برخی از آنان را به زندان انداخت و بدین ترتیب موجب شکاف در هیئت حاکمه ایران گردید. نتیجه این شکاف ظاهر شدن نظرات مخالف در روزنامه ها (از جمله نظرات امیر طاهری از نظریه پردازان رژیم در روزنامه کیهان) و توسط بعضی از عناصر در مجلس شد.

این گروه از ناظرین عقیده داشتند که برای حفظ رژیم باید "فضای باز سیاسی" ایجاد کرد. منظور اینان در واقع نه ایجاد یک فضای باز سیاسی واقعی بلکه کاهش شدت سرکوب و اجازه دادن به یک سلسله آزادیهای ظاهری بود. تردیدی نیست که راه یافتن کارتر به کاخ سفید، این جناح در هیئت حاکمه ی ایران را تقویت میکرد.

اعلام برنامه "حقوق بشر" کارتر برای بسیاری از حکومتهای دست نشانده آمریکا در "جهان سوم" و از جمله شاه ایران به غایت دردناک بود. شاه با تجربه چند ده ساله حکومت خود بر ایران میدانست که بهای کوچکتربین عقب نشینی را با تمام هستی اش خواهد پرداخت. اما دیگر دیر شده بود. پاشنه ی آشیل چنین سرسپردگانی در این لحظات تعیین کننده تاریخی آشکار میشود.

او علیرغم مخالفت درونی اش با سیاستهای جدید دولت آمریکا چاره ای جز پذیرش آنها نداشت. پذیرش این سیاستها در درجه نخست به معنای راه دادن مأمورین صلیب سرخ به درون زندانهای سیاسی، قطع شکنجه و کاهش فشار و سرکوب در این زندانها بود. قطع شکنجه تنها زندانیان سیاسی را دربرنمیگرفت بلکه در واقع ساواک را از پای درمیآورد - و در آورد. آنها که در سالهای 1356 و 1357 در زندان اوین بوده اند خوب به یاد دارند که به محض اعلام سیاست "حقوق بشر" کارتر و گرفتن شلاق از دست ساواکیهای شکنجه گر، بازجویان پرحلاکتی چون عضدی، تهرانی و رسولی که فریادشان موی بر تن هر زندانی راست میکرد چگونه تبدیل به موشهای آبکشیده ای شدند و به دست و پا افتادند تا "دل زندانیان را به دست آورند".

در این جا ذکر یک نکته لازم است: زندانیانی که مورد بازجویی و شکنجه قرار گرفته اند خوب میدانند که در بسیاری مواقع، زندانی مرگ را بر ادامه ی تحمل شکنجه ترجیح میدهد چرا که تنها مسئله رنج جسمی آن مطرح نیست بلکه بار گران و توانفرسای ترس از شکسته شدن زیر شکنجه از آن هم رنج آورتر است. ساواک با علم به این مسئله وسواس شدیدی نسبت به جلوگیری از هرگونه امکان خودکشی زندانیان داشت. با توجه به عوامل بالا به جرأت میتوان گفت که مسئله قطع شکنجه، نخستین ضربت کاری را بر ثبات رژیم شاه در آن لحظه ی تاریخی و بحرانی وارد کرد چرا که از یک سو بنیان ساواک را متزلزل ساخت و از سوی دیگر انتشار این خبر به بیرون زندانها ترس از شکنجه و زندان را برای مردم از میان برد.

توفان خشم و کینه ی مردم نسبت به رژیم پهلوی در سال 1356 و 1357 همچون دریای عظیمی شده بود که سد محمدرضا شاهی جلوگیری حرکت آن بود. شکسته شدن این سد نیاز به منفذ یا شکافی کوچک داشت. اعلام برنامه ی "حقوق بشر" کارتر، قطع شکنجه و تزلزل ساواک را میتوان به مثابه این نخستین شکاف به شمار آورد. فلج شدن ساواک که یکی از پایه های اصلی حکومت شاه بود، بی درنگ موجب ایجاد تزلزل در دیگر بنیانهای رژیم چون ارتش و پلیس گردید. چنین وضعی نمیتوانست در روحیه ی بالاترین گردانندگان رژیم بی تاثیر باشد. مسافرت شاه به آمریکا، تظاهرات بزرگ ایرانیان مقیم آمریکا جلوی کاخ سفید، داستان گاز اشک آور و پاک کردن اشک از چشمان او میتواند نمادی از این اصل تاریخی باشد که در پشت ظاهر قدرتمند دیکتاتورهای تاریخ، ضعفی بی پایان نهفته است که تنها نیاز به لحظه ی تاریخی خاصی برای عیان شدن دارد.

در سوی دیگر این پدیده اما، توده های میلیونی قرار داشتند که با مشاهده ی هرنمودی از ضعف رژیم به همان اندازه بر قدرتش افزوده میشد. نامه های اعتراضی برخی سیاستمداران قدیمی، جلسات سخنرانی و شعرخوانی نویسندگان و شعرای محبوب مردم که سالهای سال فشار دیکتاتوری پهلوی را تحمل کرده بودند، تظاهرات خیابانی دانشجویان و دانش آموزان و قیام مردم قم، تهران، اصفهان، تبریز و دیگر شهرهای ایران و سپس اعتصابات گسترده کارگران و کارمندان، مبارزه را هر روز قدرت بیشتری میبخشید. آن شکاف یا منفذی که در سد اختناق با

هدف جلوگیری از توفان ایجاد شده بود، تمامی سد را شکست و با خود شست و برد. این نیروی عظیم و آزاد شده اما ویژگی‌های زیر را داشت.

1- اگرچه اکثریت قریب به اتفاق مردم یعنی کارگران، بخش بزرگی از دهقانان، بازاریان، کسبه، کارمندان، دانشجویان، دانش آموزان، معلمان، هنرمندان، نویسندگان و بخش بزرگی از صاحبان حرفه، حاشیه نشینان و تهیدستان شهر و ده را دربرمیگرفت؛

2- و هدف آن نه تنها طرد شاه بلکه بر انداختن سلطنت و آثار آن یعنی اختناق و وابستگی (یعنی دستیابی به استقلال و آزادی) بود؛

3- اما به دلیل تفرقه و ضعف بی سابقه ی نیروهای ملی و چپ، از یک سازماندهی و رهبری پیشرو محروم بود. به دیگر سخن در این مقطع تاریخی، در آخرین ماه های سال 1357، اکثریت قریب به اتفاق مردم ایران به این نتیجه رسیده بودند که رژیم شاه و بساط سلطنت باید در هم نوردیده شود، اما کمتر کسی میخواست یا میتوانست فکر کند که بدیل این رژیم چه خواهد بود. هر بخش از جامعه تصور خاص خود را از آینده داشت، اما تصور عمومی بر آن بود که آینده ای بدون رژیم پهلوی، بدون ساواک و بدون ارتش ضدخلفی، درخشان خواهد بود. در بحبویه ی انقلاب تو گویی توده مردم به طور ناخودآگاه از فکر کردن به جنبه های منفی پیامدهای آنچه روی میدهد سرباز میزنند. شور و شوق انقلابی که نشانه ی سرمستی رهائی از ستم و احساس آزادی و قدرت توده هاست، مردم را چنان واله و شیدا میکند که حاضر نیستند به هیچ چیز منفی فکر کنند، در چنین لحظاتی میخوانند کائنات را به زیر کشند. به هم عشق میورزند، کینه های گذشته را فراموش میکنند و به کمک هم میشتابند. و از این رو با وجود ناپدید شدن "نیروهای امنیتی"، امنیت از هر زمان بیشتر میشود.

مردم نیاز به پلیس ندارند و خودگردان میشوند، به همدیگر غذا و سوخت میسرسانند، اگر با هم تصادف کنند به جای زد و خورد صورت همدیگر را میبوسند. . . . مردم در لحظات انقلابی تمام توان خود را بر یک نقطه هدف گیری میکنند و کمتر حاضرند به این سو و آن سوی هدف نگاه کنند، چه رسد به اینکه فرای هدف را ببینند.

هر چه آگاهی سیاسی جامعه پایین تر باشد، هر چه انقلاب خود انگیزه تر و سازمان نیافته تر باشد و بویژه هر چه فرهنگ عمومی جامعه به دلیل وجود شیوه های تولید عقب مانده، واپس مانده تر باشد، این شور "کور" انقلابی شدیدتر است. در چنین انقلاب خود به خودی و سازمان نیافته ای مردم به دنبال یک نماد، یک رهبر میگردند. در انقلاب 1905 روسیه که انقلابی از این دست بود توده های مردم کشیش گاپون را به عنوان چنین نماد و رهبری برگزیدند. نشان به آن نشان که "پدر گاپون" جاسوس تزار از آب درآمد و انقلاب با شکست روبرو شد.

توده های مردم فاقد سازماندهی پیشرو، در حالی که انقلابیشان اوج گرفته بود نیاز به چنین نماد و رهبری داشتند و آن را در شخص خمینی یافتند. تعیین این رهبر از سوی اکثریت مردم از یک جهت انتخابی دقیق بود. اگر هدف انقلاب بر انداختن خاندان پهلوی بود - و مردم، دیگر خواسته های خود را منتج از آن میدیدند - در آن لحظه ی تاریخی، هیچ نیروی عمده ی سیاسی دیگری نه جرات و نه توان آن را داشت که چون خمینی اعلام کند: "شاه باید برود". این سخن خمینی شعار مردم شد و ارج او چنان بالا گرفت که بعضی چهره اش را در قرص ماه دیدند. خمینی نه تنها چهره ی ظاهری و کشش و جذبه اش مردم را تحت تاثیر قرار میداد، بلکه گذشته ی بدون آلودگی، زندگی شخصی نسبتاً ساده، یکندگی و اراده ی او در پیاده کردن برنامه هایش - برنامه هایی که هدف غایی آنها بر اکثریت مردم، اکثر روشنفکران انقلابی و حتی اطرافیان نزدیک او ناشناخته بود - همه و همه به اوج گیری اعتبار او به عنوان رهبر انقلاب کمک کرد. خلاصه آنکه مردم با وجود بدبینی تاریخی شان نسبت به آخوندها تو گویی که در وجود خمینی یک موجود افسانه ای یا دست غیبی میدیدند که مامور انجام یک عمل تاریخی بزرگ شده است.

حال باید دید چگونه شد که در آن لحظه ی تاریخی، اکثریت مردم ایران، از میان تمام نیروهای اجتماعی - سیاسی موجود، به دنبال یک عنصر قرون وسطایی افتادند و رهبری او را پذیرفتند. به نظر من قبول رهبری خمینی از سوی مردم برای بر انداختن شاه را باید از قدرت گیری سریع بعدی او چنان که روی داد، جدا کرد. همانگونه که بعداً خواهیم دید، گرچه در آن لحظه ی تاریخی، خمینی شایسته ترین رهبر برای سرنگونی شاه تشخیص داده شد اما اگر انقلاب روند "طبیعی" خود را بدون دخالت خارجی طی میکرد به هیچ رو معلوم نبود یک نیروی سیاسی قرون وسطایی به این راحتی بتواند جای سلطنت را بگیرد و همه مخالفین خود را به این آسانی تار و مار کند. اما قبل از ورود به آن بحث لازم است ببینیم آیا افتادن رهبری انقلابی به این عظمت به دست این نیروی قرون وسطایی چیزی اتفاقی بوده است یا عمدتاً ریشه در ساخت اجتماعی - اقتصادی ایران داشت. برای گشودن این مطلب لازم است نگاهی به وضع اقتصاد ایران در زمان شاه و در آستانه انقلاب 1357 بیندازیم. و در اینجا بی آنکه بخواهم وارد جزئیات ساخت اقتصادی ایران شوم تنها به ذکر چند نمونه ی گویا و تعیین کننده اکتفا خواهم کرد.

الف - بخش عظیم و تعیین کننده درآمد ایران در زمان شاه از فروش نفت بود. نفت استخراجی ایران تا سال 1329 عمدتاً به صورت فرآورده های نفتی بود که در پالایشگاه آبادان تولید میشد. پس از کودتای 28 مرداد نخستین کار شاه امضای قرارداد ایران بر باد ده با کنسرسیوم بین المللی نفت بود که مصدق زیر بار امضای آن نمیرفت (و به همین دلیل هم به کمک دولتهای آمریکا و انگلیس از قدرت ساقط شد). از نخستین پیامدهای این قرارداد تبدیل صادرات نفتی ایران از فرآورده های نفتی به نفت خام بود. بدین ترتیب در عرض همان چند سال پس از کودتا، پالایشگاه آبادان و کارگاههای معروف آن اهمیت خود را از دست داد و دهها هزار کارگر ماهر و غیرماهر "سالی دو ماه" شدند و به سرنوشت نامعلوم دچار گردیدند. در عوض حوضه های نفتی خوزستان گسترش یافت و لوله های قطور نفت، "طلای سیاه" را به سوی جزیره خارک سرازیر کردند. تولید نفت خام با سرعتی سرسام آور بالا رفت و از 48/5 میلیون تن در سال 1340 به 262 میلیون تن در سال 1355 رسید. اتکا به درآمد نفت خام هر روز بیشتر شد به طوری که نسبت درآمد نفت به درآمدهای دیگر دولت میان سالهای 1343 تا 1353 به شکل زیر درآمد:

سال 1333 21/2 درصد

سال 1340 58 درصد

سال 1353 87 درصد

درآمدهای ارزی دولت به همان اندازه و به طور چشمگیری وابسته به فروش نفت خام شد و نسبت به درآمدهای دیگر دولت چنین شد:

سال 1333 25 درصد

سال 1340 73 درصد

سال 1350 77 درصد

سال 1353 93 درصد

سال 1356 78/1 درصد

به طوری که کل دریافت‌های دولت بین سالهای 1350 تا 1356 چنین تصویری به خود گرفت:

سال 1350 نفت و گاز 51% مالیات 24/9% استقراض 17/4%

سال 1356 نفت و گاز 61/8% مالیات 17/4% استقراض 14/7%

ارقام بالا آشکارا نشان می‌دهد که در زمان حکومت شاه وابستگی اقتصاد کشور به فروش نفت خام هر سال نسبت به سال پیش بیشتر شده است.

حال ببینیم پولی که از محل فروش منابع پایان ناپذیر کشور دریافت می‌شد به چه مصرفی می‌رسید؟

واردات ایران میان سالهای 1332 (سال آخر زمامداری دکتر مصدق) تا سال 1363 به قرار زیر بوده است:

سال 1332 94 میلیون دلار

سال 1350 2 میلیارد دلار

سال 1356 14 میلیارد دلار

سال 1362 18 میلیارد دلار

سال 1363 14/5 میلیارد دلار

از این واردات (در سال 1363) 8/3 میلیارد دلار (57/2%) مواد اولیه و واسطه ای و 2/3 میلیارد (16%) کالاهای مصرفی است یعنی در مجموع 73/3% آن یا مستقیماً مصرفی و یا مربوط به صنایع وابسته بوده است.

صادرات غیرنفتی ما در سال 1363، 81/7% کشاورزی و سنتی (فرش، میوه تازه و خشک، پوست و چرم) و 10% دیگر آن کلوخه های معدنی بوده است. ارقام زیر چهره ی واقعی "مدرنیزاسیون" شاه و "دروازه های تمدن بزرگ" او را باز هم آشکارتر نشان می‌دهد:

"در فاصله هشت سال (57-1350) واردات کشور 62/939/9 میلیون دلار و صادرات غیرنفتی کشور 4/298/6 میلیون دلار بوده است. به عبارت دیگر نزدیک به 60 میلیارد دلار کسری موازنه تجاری ایران از طریق صدور نفت خام جبران شده است".

دکتر ابراهیم رزاقی خصوصیات اصلی چنین اقتصادی را این گونه توضیح می‌دهد:

"مصرف جای تولید نشسته، واردات جای صادرات را گرفته و کار انگلی و غیرتولیدی جای کار خلاق، و دفاع از تولیدات خارجی جای دفاع از تولیدات داخلی را گرفته است" (مجله اطلاعات سیاسی - اقتصادی - شماره 25 صفحات 31 تا 36).

استاد اقتصاد دانشگاه تهران در همانجا ادامه می‌دهد:

"عبثت آموز است که علیرغم فروش حدود 207 میلیارد دلار نفت، تنها در 14 سال (منتهی به سال 63) توان صادراتی اقتصاد ایران از چند صد میلیون دلار در سال بیشتر نیست که آن هم عمدتاً از صادرات مواد اولیه کشاورزی و فرش است. . . در شرایط وابستگی اقتصادی، هرگونه فعالیت اقتصادی از جمله تولید، معنای واقعی خود را از دست می‌دهد." (همانجا)

ب: در چنین شرایطی باید دید صنایع ایران در چه وضعی بوده است. تصویر کلی این صنایع به قرار زیر است:

1- صنایع کوچک روستایی - در سال 1353، 1/2 میلیون کارگاه کوچک روستایی وجود داشته که 81% کارگاههای نساجی و 11/6% غذایی بوده اند. 85% کارکنان این کارگاهها را زنانی تشکیل میداده اند که به صورت خانگی و پیشین سرمایه داری اداره میشده اند. " (اطلاعات سیاسی - اقتصادی - شماره 26 صفحه 34)

2- صنایع کوچک شهری - در سال 1353، 163/8 هزار کارگاه با 315 هزار نفر شاغل وجود داشته که 72% آنها نساجی، 10% مواد غذایی و 8% ماشین آلات و ابزار بوده اند.

3- صنایع بزرگ - در سال 1363 متشکل از 7513 کارگاه با 619 هزار کارگر و کارمند بوده است.

لازم به تذکر است که "میزان وابستگی به ماشین آلات و لوازم یدکی خارجی را با توجه به اینکه تنها 4/3 درصد آنها از منابع داخلی تامین شده، میتوان 95/7 درصد ذکر کرد و بدین ترتیب وابسته ترین صنایع، بیشترین میزان ارزش افزوده را داشته است." (همانجا، صفحه 25)

ج - وضع کشاورزی ایران از آن هم اسفناک تر است: از 51 میلیون هکتار زمین قابل کشت ایران (31% کل مساحت کشور) در سال 1352، تنها 17/3 میلیون هکتار و در سال 1361، 14/8 میلیون هکتار زیر کشت بوده است! از این مقدار زمین زیر کشت تنها 4/1 میلیون هکتار زیر کشت آبی، 5/8 میلیون هکتار زیر کشت دیم و 3/2 میلیون هکتار نیز زیر آیش دیم بوده است. " (اقتصاد ایران - نشر نی - 1367 صفحات 69-268)

هنوز در بخش بزرگی از زمینهای ایران کاشت، داشت و برداشت محصول با وسایل عهد کهن انجام میشود به طوری که مثلاً عملکرد در هکتار گندم در آلمان غربی 500 درصد، در مورد سبب زمینی 200 درصد و در مورد چغندر قند 250 درصد بیش از عملکرد در هکتار ایران است. (همانجا، صفحه 297)

حال اگر به این شرایط تولید عقب مانده در زمینه صنعت و کشاورزی، میلیونها کسبه و بازار سنتی را نیز اضافه کنیم آنگاه درک "مذهبی بودن" جامعه ی ایران و پیوند افشار مختلف جامعه با آخوندها در آستانه انقلاب و افتادن

رهبري آن به دست يك نيروي سياسي قرون وسطايي كار مشكلي خواهد بود. نکته ي اساسي اما در اينجاست كه در ميان خود آخوندها نيز قشر بنديهاي وجود دارد كه براي درك ماهيت طبقاتي خميني بايد به آن توجه كرد. به طور مثال اگر دوره انقلاب مشروطيت را در نظر بگيريم به وضوح نحوه برخورد متفاوت اقشار مختلف آخوندها و موضع گيري طبقاتي آنها نسبت به انقلاب ديده ميشود. شيخ فضل الله نوري دشمن مشروطيت، طرفدار استبداد قرون وسطايي و ملاكين بود. در عين حال اعتقاد به دخالت مستقيم ملايان در امور سياسي داشت (اصوليون). طباطبائي و بهبهاني در عين حال محافظه كاري و سازشهاي بعدي، طرفدار مشروطه و تشكيل مجلس بودند در حالي كه شيخ محمد خياباني انقلابي خستگي ناپذيري بود كه زير بار سازش نرفت و سرانجام جان خود را در اين راه داد.

اگر سلاله شيخ فضل الله را از آن زمان تا آستانه انقلاب 1357 دنبال كنيم به خميني ميرسيم. اگر سلاله طباطبائي و بهبهاني را دنبال كنيم به آيت الله زنجاني ميرسيم. در حالي كه سلاله خياباني به طالقاني و حنيف نژاد ميرسد. خميني دشمن سرسخت مشروطيت و ملي گراني و به شدت طرفدار برقراري حكومت اسلامي در سراسر جهان بود و در اين راه حاضر بود با امپرياليستها و صهيونيست ها به راحتي وارد معامله شود - و شد. خميني در واقع از نظر اجتماعي و فرهنگي قصدش از ميان بردن دست آوردهاي انقلاب مشروطيت و برگرداندن ايران به دوران پيش از آن بود. اصرار بر اصل "ولايت فقيه"، تعيين نام "جمهوري اسلامي" از ميان بردن حقوق اوليه زنان و بردن اجباري آنان به زير چادر، تضعيف دادگستري و سپردن قوه قضائيه به حكام شرع، تصويب لايحه قصاص و كوشش او در تبديل مدارس به مكتب خانه، همه و همه حكايت از آن دارد كه خميني از نظر فرهنگي منعكس كننده روابط ماقبل مشروطيت يا به عبارتي ماقبل سرمايه داري بود. دشمني خميني با رضاشاه و محمدرضاشاه را بايد در چنين چارچوبي بررسي كرد. مخالفت او با رضاشاه در درجه اول به خاطر دائر كردن ديستان و ديبرستان به جاي مكتب و حوزه علميه، گرفتن موقوفات از دست آخوندها و سپردن آن به دست اداره اوقاف، برقراري ماليات به جاي خمس و زكات و حق امام و جاگزين ساختن دادگستري به جاي حكام شرع و البته رفع حجاب و دادن اجازه به زنان به شركت در امور اجتماعي و دولتي بود. ورود اين مظاهر به ايران به آخوندهاي سطح بالا هم از نظر مادي و هم معنوي لطمات سنگيني وارد كرد. دليل مخالفت گروه بزرگي از ملايان سطح بالا با رضاشاه و محمدرضاشاه نيز بر سر همين مسائل بود. بدین ترتیب میتوان گفت که ضدیت خمینی با سلطنت پهلوی و امپریالیسم از موضعی ارتجاعي تر از خود شاه و امپریالیسم بود. منتهی خمینی توانست با عوام فربهي از احساسات ضد امپریالیستی و ضد سلطنتي واقعي مردم استفاده کند و آنها را به دنبال خود کشد.

لنين - برخلاف "چپ" هاي ما - آخوندهاي از نوع خميني را خوب شناخته بود و آنها را از بدترين نوع سرمايه داران مرتجع تر ميدانست. او در تزهاري ملي و مستعمراتي خود در كنگره ملل مستعمره، وسايف نيروهاي مترقي جامعه را از جمله چنين بيان ميكند:

"در مورد كشورها و ملتهايي كه در حال عقب ماندگي بيش تري هستند و مناسبات فنودالي و پاترياركال و مناسبات دهقاني - پاترياركال تفوق دارد بايد بويژه اين نكات را مدنظر داشت:

نخست: كمك همه ي احزاب كمونيست به جنبش رهايي بخش بورژوا - دمكراتيک در اين كشورها . . .

دوم: لزوم مبارزه عليه روحانيون و عناصر مرتجع و قرون وسطايي كه در كشورهاي عقب مانده صاحب نفوذ هستند.

سوم: لزوم مبارزه عليه پان اسلاميسم و جريانات نظير آن كه ميكوشند جنبش رهايي بخش عليه امپرياليسم اروپا و امريكا را با تحكيم موقعيت خانها و ملاكين و آخوندها و غيره توأم سازند."

(منتخبات آثار لنین - جلد دوم - چاپ انگلیس - صفحات 64-563)

پس اگر قبول كنيم كه در آستانه ي انقلاب 1357، نه تنها بقايي نيرومندي از شيوه هاي توليد و مناسبات پيش سرمايه داري در ساخت اقتصادي كشور وجود داشت و به همراه و همسو با آن بقايي نيرومندي از فرهنگ پيش سرمايه داري در جامعه وجود داشت، احراز رهبري انقلاب از سوي شخصي چون خميني مسئله اي خارج از تصور نخواهد بود. ترديدي نيست كه آنچه در اين مختصر بيان شد نميتواند بازگوكننده ي تمام دلائل قدرت گيري خميني باشد.

ارتجاع حاكم در شرايطي به قدرت رسيد كه نيروهاي ملي در داخل دچار ضعف و تشتت كم نظيري بودند و چپ نه تنها در داخل دچار انحراف، چند دستگي و ضعف كامل بود بلكه در سطح جهاني نيز ضرباتي سنگين متحمل شده بود. از سوي ديگر نظام سرمايه و راست مذهبي تهاجم همه جانبه ي فرهنگي و سياسي را در سطح جهان - بويژه در امريكا - آغاز کرده بود. خميني در شرايطي به قدرت رسيد كه از يك سو نظام جهاني سرمايه و از سوي ديگر رژيمهاي حاكم بر شوروي و اروپاي شرقي - كه نام "سوسياليسم" بر خود گذاشته بودند - از سرتا پا دچار بحران بودند و توده هاي مردم "جهان سوم" - واز جمله كشور ما - در سردرگمي به دنبال "آلترناتيو سومي" ميگشتند. و بالاخره خميني در شرايطي به قدرت رسيد كه حكومتهاي امريكا و انگليس، به قدرت رسيدن او را بعد از شاه كم خطرترين آلترناتيو در شرايط موجود ايران تشخيص دادند و از اين رو تمام اهمهائي سياسي، نظامي و اطلاعاتي خود در ايران را در راهي به كار انداختند كه انتقال قدرت از شاه به خميني هر چه زودتر صورت گيرد تا انقلاب ايران عمق نگیرد و كنترل آن از دستشان بيرون نرود. به ديگر سخن تمام عوامل داخلي و خارجي، در آن لحظه ي معين تاريخي به نفع قدرت گيري خميني عمل كرد. آشكار است كه بيان هر يك از اين عوامل و علل نياز به فضايي جداگانه دارد.

ادامه دارد